

2. انار شیرین، انار ترش

یه اربابی بود رفت با رفیقاش تو باغ. به غلامه گفت: «غلام، برو یه دو سه تا انار بچین بیار بخوریم.»

اینم یه دو سه تا انار چید. ارباب پاره کرد دید ترشه. گفت: «پسر، من می گم برو دو سه تا انار شیرین بچین بیار.»

غلامه رفت دوسه تا انار از یه درخت دیگه چید و آورد. اونام^۱ پاره کرد دید ترشه. غیظش کرد.^۲ گفت: «پسر، مگه تو کُری؟ من می گم برو انار شیرین بچین بیار، تو می ری انار ترش می چینی می آری؟»

غلامه گفت: «آخه ارباب، من که از این انارای تو نخوردم که ببینم کدوم ترشه، کدوم شیرین.»
گفت: «ا، تو چند ساله نوکر منی؟»
گفت: «ده سال.»

گفت: «تو این ده سال تو از این انارای من نخوردی؟»

گفت: «نه، نخوردم. من اجیر توام، حق انار خوردن ندارم.»

گفت: «چند درهم می گیری؟»

گفت: «ده درهم.»

گفت: «امسال بیست درهمت می دم.»

گفت: «امسال پهلوت نمی مانم. این ده درهمه^۳ برای دیانت من می دی. نمی مونم پهلوت.»

^۱ آنها را هم

^۲ با عصبانیت سرزنشش کرد

^۳ درهم را



غلامه گفت: «آخه ارباب، من که از این انارای تو نخوردم که بینم کدوم ترشه، کدوم شیرین.»